

گفت‌وگو با میرجلال‌الدین کزازی



پهلوانی و جوانمردی در شاهنامه فردوسی

استاد دکتر میرجلال‌الدین کزازی، سخنور، ادیب برجسته و شاهنامه‌شناس پرشور روزگار ماست. در این پرسش و پاسخ، ایشان به اجمال در باب آیین پهلوانی و جوانمردی و شیوه عیاری در شاهنامه، مطالبی بیان کرده‌اند. خواننده نکته‌سنج نیز همانند ما، از شیوایی سخن کزازی لذت فراوان خواهد برد. چیرگی استاد کزازی در تقریر جستارها و بیان واژه‌ها چنان بود که ما جز پس و پیش کردن چند کلمه، نیازی به تغییر و ویرایش مطلب ندیدیم و تنها چند توضیح کوتاه به صورت پانویس به گفت‌وگو افزودیم. این پرسش و پاسخ با مساعدت و همراهی دوست گرامی آقای غلامرضا دادخواه انجام گرفته است. برای استاد دانشورمان آرزوی سلامت و بهروزی و استمرار خدمات به فرهنگ ایران‌زمین را از درگاه یزدان پاک آرزو مندیم.

مسعود رضوی

نه بدان سان که گاهی کسانی، شتابزده، خام‌اندیش، می‌انگارند نامه شاهان یا شاه‌نامه! شاهنامه بر پایه هنجار و پیشینه‌ای تاریخی این نامه نامی و گرمی را بازگفته است. در ایران کهن، ایران روزگار باستانی، کارنامه‌ها، دخترها و نامه‌هایی بوده است درباره اسطوره‌ها و تاریخ ایران. این دخترها، خدای‌نامه یا خوتای نامگ نام داشته است. شاهنامه برگردان ریخت‌شناختی و معنی شناختی خدای‌نامه است. چون خدای در زبان پهلوی به معنای شاه و بزرگ و سرور است. در پارسی دری، از آنجا که کارکرد و معنای این واژه دیگرگون می‌شود، خدای برابر با یزدان و آفریدگار کاربرد می‌یابد. واژه شاه، که در معنی برابر است با خدای، به جای او می‌نشیند. از این روی، نامه فرهنگ و منش ایران، که می‌توانیم آن را نامه پهلوانی بنامیم، شاهنامه خوانده می‌شود. این را هم می‌دانیم که در سراسر شاهنامه چنین نامی برای این دفتر دانایی به کار برده نشده است. این نامی است که دیگران از بیرون برای آن نهاده‌اند. پس، کوتاه‌ترین راه - و به همان‌سان آسان‌ترین - در شناخت خوی و خیم و کنش و منش جوانمردی و پهلوانی، آن است که به شاهنامه بازگردیم. شاهنامه سرشار است از اندیشه‌ها و آموزه‌های جوانمردی و پهلوانی. من نمی‌دانم که چه پایه گنجایی و زمان هست که ما فراخ یا تنگ بدین زمینه بپردازیم؟

شما هرچه بیشتر بفرمایید ما بهره بیشتری می‌بریم.

در سخنی فراگیر می‌توانم گفت، شما هر کدام از چهره‌های برین و گوهرین شاهنامه را برگزینید. هم در میانه پهلوانان و هم در میانه دیگران، مانند پادشاهان، در رفتار و کردار او، این فرهنگ و منش را می‌توانید یافت. زیرا در سامانه‌های اندیشه ایرانی، پادشاه - یا به سخنی سخته‌تر - فرمانروای فره‌مند، پیش از آنکه پادشاه باشد، پهلوان است. اگر پادشاه پهلوان نباشد، شایسته پادشاهی نیست. زیرا که می‌دانیم پادشاه تنها فرمانروای جهان برون یا گیتی نیست. فرمانروایی در جهان برون یا گیتی، کاری است که بسیار کسان بدان توانایند. هرجهان باره‌ای جهان‌خواره، هر آن کسی که از زور و زَر برخوردار است، می‌تواند در پی جهانگیری و خون‌ریزی و مردم‌کشی و درازدستی، به فرمانروایی برسد. اما در بینش ایرانی، چنین کسی به راستی فرمانروا نیست. چرا؟ چون تنها زورمند است، چیرگی یافته است. دیگران را به فرمان درآورده است. دست بالا، بر تن‌ها فرمان می‌راند نه بر جان‌ها. فرمانروای راستین کسی است که نه بر تن‌ها، بلکه بر دل‌ها، بر اندیشه‌ها فرمانرواست. هنگامی فرمانروا می‌تواند این دو قلمرو ناساز را در فرمان داشته باشد که در همان هنگامی که پادشاه است، پهلوان و جوانمرد باشد. از همین روست که در اندیشه ایرانی، فرمانروا، به ناچار، می‌باید از فره ایزدی برخوردار باشد. فره ایزدی، مانند کشورگشایی و جهانگیری، به آسانی و به خواست کسان به دست نمی‌آید. هنگامی

جناب استاد کزازی، شما به عنوان یکی از متخصصان برجسته شاهنامه در عصر ما شناخته شده هستید و بحث ما درباره جوانمردی و فتوت است. این دو واژه، پیوند نزدیک و مستحکمی با پهلوانی و سلحشوری که موضوع عمده شاهنامه است دارد. در این رابطه بحث‌هایی مطرح و مقالاتی نوشته شده است. از جمله مقالاتی به نام شیوه‌های عیاری و جوانمردی در شاهنامه اثر مرحوم دکتر محبوب که در مجله هنر و مردم به چاپ رسید. ما می‌خواهیم شما از نظرگاه خاص خودتان و دقیق‌تر از پژوهندگان سابق در این باره مساعدت بفرمایید. لذا برای شروع بحث از معنا و مفهوم جوانمردی سخن بگویید و اینکه این واژه یا اصطلاح نزد شما مترادف چه معنا و یا حوزه معنایی است؟

جوانمردی یا عیاری، در فرهنگ و تاریخ ایران، پیوندی تنگ و ناگسستگی و ساختاری دارد با پهلوانی. به سخن دیگر، پهلوان اگر راد و جوانمرد نباشد، پهلوان نیست. یکی از ویژگی‌های بنیادین، که در اندیشه و منش ایرانی، «پهلوان» را از «قهرمان» جدا می‌دارد، همین است. پهلوان به ناچار، عیار و جوانمرد هم هست، اما قهرمان چنین نیست. دست کم قهرمان در کاربرد و معنایی که این واژه در روزگار ما دارد. ما می‌بینیم که پرسمان بزرگ در ورزش امروز ما، چه در ایران و چه در پهنه گیتی، آن است که پاره‌ای از قهرمانان، از خوی و خیم پهلوانی به دور افتاده‌اند. یکی از آسیب‌های ورزش پیشه‌ورزانه - یا به اصطلاح حرفه‌ای - این است که ورزشکار می‌کوشد به هر شیوه‌ای، حتی با ترفند و نیرنگ به قهرمانی برسد. اما پهلوان، هرگز روا نمی‌دارد که به لغزش، گناه، پلشتی، تباهی، سیاهی دامان بی‌الاید. هم از این روست که پهلوانی، در منش و رفتار و خوی و خیم، با درویشی سنجیدنی است. در روزگاری در تاریخ ایران، این هر دو به هم رسیده‌اند و با هم یکی شده‌اند. به گونه‌ای که ما می‌توانیم از پهلوانان درویش، یا درویشان پهلوان سخن بگوییم. همواره دری، خانقاه و زورخانه را به هم می‌پیوسته و می‌گشوده است. پس - اگر فراخ و فراگیر بنگریم - آیین جوانمردی با آیین درویشی و آیین پهلوانی یکی است.

آیا در شاهنامه هم به طور خاص چنین است؟

در شاهنامه، که نامه فرهنگ و منش و اندیشه ایرانی است؛ مایه شگفتی نیست که این فرهنگ و منش، بازتابی گسترده یافته باشد. چون می‌توان گفت شاهنامه، بیشترین پیوند را با فرهنگ و منش پهلوانی دارد. اگر ما بخواهیم در میانه زمینه‌ها و سوی‌مندی‌ها و قلمروهای گوناگون که در شاهنامه نهفته است، که نامه هزاره‌های ایرانی است، یکی را برگزینیم که کاربردی آشکارتر و فراگیرتر دارد، از دید من، آن فرهنگ و منش پهلوانی است. شاهنامه به راستی نامه پهلوانان است.

ایزدی دست نمی یابند، در شاهنامه می توانیم یافت؟

به هر روی، نمونه‌ای از فرمانروایی که نتوانسته‌اند به فره دست ببایند، افراسیاب است. جمشید فرمانروایی است که از فره برخوردار بود، سپس آن را از دست داد. اما فرمانروایی هم هستند، مانند افراسیاب، که هرگز از فره برخوردار نبوده‌اند، اما آزمون پر شور، آن را می‌جسته‌اند. بارها افراسیاب به فره نزدیک می‌شود. تو گویی که بدان دست خواهد یافت. اما همواره فره ایزدی از او گریخته است و ریمده. افراسیاب هرگز نمی‌تواند به فره دست یابد. باز می‌گردیم به سخن خویش، فره‌مندی پادشاه، می‌توانیم گفت که در گرو پهلوانی و جوانمردی و درویشی اوست. زیرا شهریاران ایرانی، سرشت و رفتاری دوگانه و دوسویه دارند. درست است که بر گیتی فرمان می‌رانند، اما فرمانروایی بر گیتی، در گرو پیوند تنگ آنان با مینوست. اگر فرمانروایی از مینو گسسته باشد، بر گیتی هم فرمان نمی‌تواند راند. پیوند با مینو هم در گرو آن خوی و خیم‌ها و منش‌ها و ویژگی‌های شایسته درونی و روانی است که اگر پادشاه از آنها بی‌بهره باشد، فروخواهد افتاد به کسی که تنها بر گیتی، بر پیکره‌ها، بر کالبد‌ها فرمان می‌راند. جایی در دل‌ها ندارد. مردم تا بتوانند، تا چیرگی ببایند، او را از تخت به زیر خواهند کشید.

پس در شاهنامه، همواره، پهلوانی بر پادشاهی چیره است. گاهی کسانی که با شاهنامه آشنایند، در شگفت می‌افتند که چرا پهلوانان شاهنامه تن به پادشاهی در نمی‌دهند. برای نمونه، هنگامی که نوذر به بیراهه در می‌افتد و ستم می‌آغازد، ایرانیان از او به ستوه در می‌آیند. سام را، که پهلوان بزرگ ایران در آن روزگار بوده است، به پایتخت فرامی‌خوانند. در می‌ایستند، پافشارانه از او می‌خواهند که به جای نوذر بر تخت بنشیند. سام نمی‌پذیرد و از پادشاهی تن در می‌زند.

رستم که جهان پهلوان شاهنامه است. همواره می‌توانسته است هر پادشاهی را از تخت به زیر بکشد و خود بر جای او بنشیند. اما هرگز چنین نکرده است. چرا؟ چون در جهان شاهنامه، که همان جهان ایرانی است، پهلوانی نه تنها فروتر از پادشاهی نیست بلکه می‌توان گفت فراتر از آن است. چون پهلوان نیازی به پادشاه ندارد، اما پادشاه همواره به پهلوان نیازمند است. اگر پادشاه تاجدار است، پهلوان تاج‌بخش است. تاج او را، پهلوان به وی بخشیده است. از این روی، شما هر کدام از پهلوانان بزرگ شاهنامه، یا پادشاهان پایین، فره‌مند، راست‌کیش، در شاهنامه را بنگرید، نمونه‌ای ناب از خوی و منش و رفتار و کردار جوانمردی یا پهلوانی را در او آشکارا خواهید دید.

اگر اجازه بدهید، کمی از بحث اصلی فاصله می‌گیرم تا درباره بحث اولیه‌ای که شما درباره نام شاهنامه مطرح کردید سوالی بپرسم. آیا ممکن نیست که نام شاهنامه، به قیاس واژگانی همچون شاهکار و شاهراه و شاه بیت و حتی شاه‌نشین برگزیده و پذیرفته شده باشد؟ به هر حال به بهترین بیت، یا بهترین کار و بهترین اتاق می‌گفته‌اند شاه بیت و شاهکار و شاه‌نشین. این هم بهترین اثر ادبی و نامه و کارنامه تبار و فرهنگ ما بوده است. ضمن اینکه به یک معنا شاهنامه براساس توالی سلسله‌ها و پادشاهی‌ها بنیاد و سروده شده است.

این گزارش پذیرفتنی است؛ اگر آن را گزارشی پندارینه و شاعرانه بشماریم. اما بدان سان که به کوتاهی گفته شد، این نام بر پایه آن هنجار و پیشینه فرهنگی و تاریخی بر این نامه و رجاء نهاد شده است. شاهنامه، شاه نامه‌ها هست، اما نامه شاهان نیست. درست است که در شاهنامه، بخش‌بندی بر پایه پادشاهان است و روزگار فرمانروایی آنان. این بخش‌بندی هم، ستانده از آبخش‌های فردوسی است و بر پایه همان پیشینه و هنجار در شاهنامه پدید آمده است. در خداینامه پهلوی هم، بخش‌های گوناگون، بر پایه فرمانروایی پادشاهان سامان داده شده

فرمانروا از فره ایزدی برخوردار خواهد بود که شایستگی و آمادگی و برآندگی آن را داشته باشد. چون فره ایزدی نیرویی مینوی است که فرمانروای راستین از آن برخوردار است. از همین روست که فره ایزدی، از پادشاه، می‌تواند گسست! حتی اگر ما بپذیریم - هرچند در آن گمان‌مند می‌توان بود - که فره ایزدی از پدران به پسران، به یادگار و به مرده ریگ، می‌رسد. در پادشاهی که از آن، بدین شیوه بهره یافته است، به ناچار، پایدار نیست. اگر این پادشاه، به دروغ، به دروندی، به تباهی، به کزاندیشی، به ستم، به دیگر پلیدی‌های خوی و منش آدمی بی‌الاید و دچار شود، فره ایزدی از او خواهد گسست. از دید فرهنگ و اندیشه ایرانی، چنین کسی، از آن پس، شایسته فرمان راندن نیست. اگر فرمان براند، آن فرمان‌رانی را نمی‌توان پذیرفت و گردن نهاد.

جناب استاد، در شاهنامه نوعی همسانی و ترادف میان فرمانروایی شاه و یزدان دیده می‌شود. بیت معروف «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» و موارد دیگری که می‌شناسیم. اما در بستر داستان‌های شاهنامه، ضحاک پادشاهی ستمگر است که از بیرون آمده و از درون نامشروع انگاشته می‌شود و ایرانیان بر او شورش می‌کنند. اما آیا موارد دیگری هست که پادشاهی به دلیل سرپیچی از راستی و روی آوردن به پلیدی و ستم و کژی از سوی پهلوانان برکنار شود؟ برای مثال کاووس، علیرغم خودسری‌ها و کردارهای غلط و پایمال کردن بسیاری از منش‌های پهلوانی و ارزش‌های ایرانی، همچنان شاه است و رستم نهایتاً - و با خشم و اندوه - به دستورات او و فرمانروایی او گردن می‌نهد. براساس گفته‌های شما چگونه می‌توان شواهدی از شاهنامه برای انگاره‌ای که شما گفتید بیان کرد؟

یک نمونه بسیار برجسته و شناخته از پادشاهانی که فره ایزدی را از دست می‌دهند، جمشید است. جمشید، پادشاهی بود بسیار بزرگ و بشکوه. از خورشید شاهان شمرده می‌شد. در نام وی هم پیوند وی با فروغ و خورشید آشکار است. نام او به معنی جم رخشان است. اما جمشید، چون پهلوانی را فرو نهاد، هنگامی که خود را خدا خواند، فره ایزدی را از دست داد. به کفر این دژ فره، دهاک ماردوش بر ایران و ایرانی چیره شد. هزار سال به سیاهی و تباهی، به ددی و بدی بر ایران فرمان راند. تا زمانی که فریدون، که از فره ایزدی برخوردار بود، به یاری کاوه بر او برشورید و او را از اورنگ فرمانروایی به زیر کشید. اما شما از پادشاهی دیگر نیز یاد کردید که شایسته آن است که به دژ فره دچار آید. فره ایزدی را از دست بدهد. زیرا که پادشاهی است سبک سر، خامکار، که با هوس‌های لگام گسیخته خویش، بارها ایرانیان را در رنج و دشواری درافکنده است. اما چرا کاووس مانند جمشید به بی فره دچار نمی‌آید. پاسخ این پرسش، پاسخی است که آن را می‌باید در باورها و اندیشه‌های نمادشناسی کهن جست. بر پایه نوشته‌های پهلوی، که ریشه در اوستا دارند، روزگاری در مینو، در آسمان، انجمنی شگرف، برین، فراسویی سامان داده می‌شود که سرور و سالار آن اورمزد است. ایزدان در آن انجمن گرد می‌آیند و رفتار و کردار کاووس را بر می‌رسند. در آن انجمن گفته می‌شود که کاووس شایسته برخورداری از فره ایزدی نیست. در پی آن، فرمانروایی را نمی‌سزد. اما یکی از ایزدان نامدار، که «تریوسنگ» نامیده می‌شود - در پارسی دری، نام او در ریخت «نرُسه» کاربرد یافته است - برپای می‌خیزد. می‌گوید که بهتر آن است کاووس با همه ناشایستگی‌هایی که در او هست، همچنان فره‌مند بماند. زیرا می‌باید از کاووس، کیخسرو پدید بیاید و سر برآورد. کیخسروی که نماد و نمونه فرمانروایی آرمانی در ایران است. به راستی، به پاس کیخسرو است که کیکاووس از دژ فره می‌رهد. نواده، در آن انجمن، به فریاد و یاری نیا می‌رسد. آیا نمونه فرمانروایی که بدین دلیل برکنار شوند یا به فره

بر می‌شود. می‌توان گفت که بدین سان، زمینه فراهم می‌شود برای سر برآوردن یکی دیگر از رادان و جوانمردان و آزادگان بزرگ و نامدار ایران زمین، آن رویگرزاده آزاده سیستانی؛ یعقوب لیث. یعقوب، مردی بود که از میان جوانمردان و پهلوانان برخاست. داستان نبردهای او با کارگزاران خلیفه بغداد، روشن‌تر از آن است که نیازی به بازگفت داشته باشد. اما کار شگرف و شیرین و شگفت دیگر یعقوب، که نام او را در تاریخ و فرهنگ ایران، جاودانه گردانیده، آن است که او بود که پایه سخن پارسی را ریخت و نهاد. گفت که سخنی که من اندر نیایم، چرا باید گفت؟ هنگامی که سخنوران او را به زبان تازی می‌ستودند.^۱ اگر ما امروز به زبان شورانگیز و دلاویز پارسی سخن می‌گوییم. اگر آن شاهکارهای شگفتی‌انگیز در این زبان پدید آمده است، به گونه‌ای، در گرو آزادمنشی و ایران دوستی یعقوب لیث است. اندکی این سوتر، ما همچنان به خیزشی بسیار بزرگ برمی‌خوریم که پهلوانان و جوانمردان و درویشان آن را پایه ریخته‌اند. پیشتر گفتم این سه از یکدیگر جدایی ندارند. خیزش سربداران سبزواری. که بر فرمانروایان ددمنش و بدکنش مغول، آن خون‌ریزان بی‌پرهیز، شوریدند و کوشیدند که بر چیرگی آنان پایان بدهند.

از این بحث تاریخی، به شاهنامه بازگردیم. شما به طور مشخص، نمونه‌هایی از جوانمردی و فتوت - یا به گفته شما: پهلوانی - را در شاهنامه برای ما بیان می‌فرمایید؟

اگر هنوز زمان داشته باشیم، شایسته می‌دانم بر یکی از هنجارها و رفتارهای جوانمردی و پهلوانی، نمونه‌وار، انگشت بر نهم که در شاهنامه نیز بازتاب یافته است. رفتاری که تا چندی پیش، هنوز در ایران روایی داشت. در میان کسانی که به گونه‌ای به آیین جوانمردی و پهلوانی دل بسته و هنوز پای‌بند بودند. هرچند که در روزگاران بسیار پسین، این آیین با ناروایی‌هایی نیز آمیخته شده بود. به سخن دیگر، جوانمردان و پهلوانان دروغین هم به میان پهلوانان و پیروان راستین این آیین، راه جسته بودند. اما به هر روی، آن رفتار و آن هنجار، حتی در مابین این کسان هم دیده می‌شد و آن، «مهر نان و نمک» است که شناخته شده‌تر از آن است که نیاز به گزارش و بازنمود داشته باشد. اگر جوانمردی، پهلوانی، بر خوان کسی می‌نشست و نان و نمک او را می‌خورد، سر در گرو او می‌نهاد. از آن پس، آن میزبان، به گونه‌ای بر وی چیرگی داشت. هرگز نمی‌پذیرفت، روا نمی‌دانست که کمترین گزندی به آن کس برساند، چه برسد به اینکه او را بیازارد یا خون وی را بریزد. یک نمود برجسته این هنجار و رفتار جوانمردی و پهلوانی را ما در داستان رستم و اسفندیار می‌بینیم. هنگامی که پشوتن، برادر اسفندیار، که می‌توان گفت: خرد گسسته اوست، او را اندرز می‌گوید که با رستم مهربان باشد، فراخوان او را بپذیرد، به سیستان برود و بر خوان وی بنشیند. اسفندیار از آن تن درمی‌زند. انگیزه و برهان او در این تن در زد، مهر نان و نمک است. او می‌گوید که اگر من بر خوان رستم بنشینم، کشتن او بر من ناروا خواهد شد. من نمی‌توانم بر او تیغ درکشم. با او بستیزم، در آویزم، خون او را بریزم، اگر چنین کنم، از آیین پهلوانی به دور مانده‌ام.

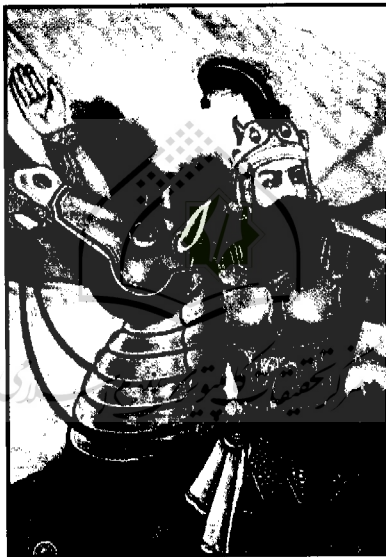
من خوشتر می‌دارم که این بخش را از زبان گرم و گیرا و فسون بار فردوسی برای خوانندگان گرامی این گفت و شنود بازگویم. این نمونه‌ای که برمی‌خوانم و از مهر نان و نمک در آن سخن رفته است، بازمی‌گردد به گفت و گویی که اسفندیار با رستم دارد که او را به

بود. یکی از ویژگی‌های بنیادین و بسیار ارزشمند فردوسی در شاهنامه آن است که استاد به هیچ روی بر خود روا نمی‌داشته است که داستان ایران را به دلخواه دیگرگون بسازد. فردوسی سخت به آبخشورهای خود پای‌بند بوده است. از دید من، هیچ چهره‌ای، هیچ رخدادی - هر چند کنارین و بی‌فروغ - در شاهنامه نیست که آفریده پندار فردوسی باشد. از همین روست که شاهنامه، یکی از سرچشمه‌های اسطوره‌ها و تاریخ و فرهنگ ایران است. متنی بر ساخته و پندارینه نیست که تراویده‌های ذهن و اندیشه آفریننده خویش را بر ما آشکار کند. باری، گمان می‌کنم روشن باشد و من نمی‌خواهم بیش از این به این زمینه بپردازم، چون از قلمروی که در آئیم به دور خواهیم افتاد. اما این نکته را هم باید بگویم که این ویژگی نه تنها، هرگز، از ارزش کار فردوسی و سترگی شاهنامه نمی‌کاهد، بارها بر آن می‌افزاید. استاد، در ساختار و پیکره بنیادین داستان‌ها، سخت به آبخشورهای خویش پای‌بند است. اما آنجا که چنان سخنور، داستان را بازمی‌گوید، در آن بخش و بهره ادبی و زیباشناختی و هنری شاهنامه، سخنوری‌ست بی‌همانند. استادی است بی‌چند و چون. اما هرگز روا نمی‌دارد که ساختار و پیکره داستان‌ها را، حتی اندک، دگرگون بسازد.

درباره جوانمردان و گروه‌های فتوتی در ایران، سوای آنچه که شما درباره پهلوانان فرمودید و منش پهلوانی را لازمه ظهور و بقای فره ایزدی در شاهان هم قلمداد کردید، گویا اینها گروه‌های اجتماعی گسترده و با سابقه‌ای طولانی بوده‌اند که پیشینه آنها به دوران ماقبل اسلام در ایران بازمی‌گردد. گروه‌هایی نظیر آزادان و عیاران. و این واژه را هم غالب محققان از کلمه «یار» به معنای رفیق و دوست و همراه گرفته‌اند و «ای یار» تعریب به «عیار» شده است. نظر شما درباره این ریشه‌ها چیست؟

بر پایه آنچه فراگیر گفته شد، بر ما روشن می‌شود که پایه‌ها و ریشه‌های آیین جوانمردی و پهلوانی، به ایران کهن بازمی‌گردد. اگر چنین نبود، چنان بازتابی در شاهنامه نمی‌یافت و شاهنامه، نامه پهلوانان و جوانمردان نمی‌شد. اما چون - به دروغ بسیار - در این زمینه هم

می‌بایدمان گفت که آبخشورهای نژاده و کهن، در زمینه تاریخ ایران بسیار اندک است، ما نمی‌توانیم به روشنی، سرگذشت پهلوانان و جوانمردان را در ایران باستان نشان بدهیم و پی بگیریم. به ناچار، بر پایه یادگاراها و نشانه‌ها و مانده‌های آنان در روزگار سپسین است که می‌باید به شناختی از آیین جوانمردی و پهلوانی در روزگاران کهن برسیم. این آیین، در ایران پس از اسلام هم بسیار دیرین و کهن است. هم دیرین، و هم نیرومند و کارساز و اثرگذار. این دو ویژگی، به بسندگی، بر ما آشکار می‌دارد که ریشه و پیشینه این آیین می‌باید در ایران بسیار دیرینه و کهن باشد. وگرنه در سده‌های نخستین هجری، چنان کارکرد و توانی نمی‌توانست داشت. در آن سده‌ها، زمینه و ساختار فرهنگی و اجتماعی در ایران به گونه‌ای بود که آیین جوانمردی و پهلوانی، سویی‌مندی سیاسی هم می‌یافت. ما به پاره‌ای از خیزش‌های پرمایه در تاریخ ایران نو، بازمی‌خوریم که جوانمردان و پهلوانان آنها را پایه ریخته‌اند و در گسترده‌اند. یک نمونه آشنا، خیزش جوانمردی ایرانی است، از سرزمین پهلوانان، سیستان، که به حمزه آذرک نام برآورده است.^۱ چون بسیار در کار جُست و چالاک بوده است. حمزه آذرک برچیرگی تازیان، خلیفگان بغداد، بر ایران،



خوان خویش فرا می خواند:

به پاسخ چنین گفت اسفندیار
همه راست گفتمی، نگفتمی دروغ
ولیکن پشتون شناسد که شاه
گر اکنون بیایم سوی خوان تو
تو گردن بیچی ز فرمان شاه
فرامش کنم مهرنان و نمک
وگر سر بیچم ز فرمان شاه
تو را آرزو گر چنین آمده ست
چه داند که فردا چه خواهد بُدَن
آشکارا می بینم که پروای اسفندیار، از نشستن بر خوان رستم،
مهرنان و نمک است. در پی آن فرمانبری از گشتاسب شاه. او حتی
می گوید که اگر مهر نان و نمک را فرو بگذارد، که بایسته آیین پهلوانی
است، آنچنان کاری پلشت و تباه انجام داده است که در پاکی نژاد
وی به گمان خواهد افتاد. خواهد اندیشید که مبدا او، از بستر گناه
برآمده است.

نمونه ای دیگر از این دست در شاهنامه، در آنجاست که بهرام؛
پور دلاور گودرز و برادرگيو، پهلوان آزادمنش، که سخت پای بند
آیین جوانمردی است، در نبرد تازیانه خود را در آوردگاه، فرو
می افکند و گم می کند. آوردگاهی که سپاه دشمن در آن خیمه زده
است. بهرام بر آن سر می افتد که تازیانه را بیابد و بیاورد. هرچه پدر
او گودرز، به وی اندرز می دهد که چنین مکن، کار باریک و دشوار
است، بیم آن می رود که جان خویش را بر سر این تازیانه بتهی! من ده
تازیانه گوهرنشان، به تاوان آن، به تو خواهم داد. بهرام نمی پذیرد. شب
هنگام به آوردگاه می رود، طلایه داران سپاه توران او را می بینند. بر وی
می تازند. هنگامی که بهرام، بسیار تن از سپاهیان تورانی را در خاک
و خون فرو می غلطاند، به گونه ای که آنان، ستوهیده و درمانده، از
پیران یاری می جویند، پیران به بالین بهرام می آید که خسته و خونین
بر خاک افتاده است. برای اینکه او را آرام بدارد و دل او را بجوید، از
مهر نان و نمک یاد می کند. زیرا بهرام، پهلوانی است که همراه زنگه
شاوران، در رکاب سیاوش به توران زمین می رود. در آنجا بر خوان
پیران ویسه نشسته بودند. پیران به او می گوید:

نه تو با سیاوش به توران بُدی همانا به برخاش و سوران بُدی
مرا با تو نان و نمک خوردن است نشستن همان مهر پروردن است
به هر روی، آیین نان و نمک، در شمار رفتارها و هنجارهای
پهلوانی بوده است. نمونه ای دیگر، نغز و روشن و آشکار از آیین آیین
را در شاهکار عطار، پیر هژیر نیشابور می بینیم که داستان مرغان است.
در منطق الطیر؛ عطار در آغاز منطق الطیر، هنگامی که با خداوند راز
می گوید، به مهر یک دلگی بسیار، مهر نان و نمک را فریاد کردگار
می آورد. می گوید من بارها، شبان روزان، بر خوان تو نشسته ام. بر تو
مهر نان و نمک دارم. تو پهلوان پهلوانانی. راد رادانی. به پاس این مهر
و این حق، بر من مگیر، از گناه من بگذر. سپس، داستانی را چاشنی
سخن خود می گرداند. داستان عیاری که مردی را دست بسته به سرای
خود می برد تا هر زمان توانست، سر از تن او بپوشاند. اما بانوی آن
عیار، در آن هنگام، خوراکی به آن دلخسته می دهد. هنگامی که عیار به
خانه باز می آید، می بیند که آن مرد بر خوان او نشسته و نان و نمک او
را خورده بوده است، دست از وی بازمی دارد.

خورد عیاری بدان دلخسته باز با وثاقش برد دستش بسته باز
شد که تیغ آرد، زند بر گردنش پاره ای نان داد آن ساعت زنش
چون بیامد مرد با تیغ آن زمان دید آن دلخسته را در دست نان
گفت «این نانت که داد ای هیچ کس؟» گفت «این نان را عیالت داد و بس»

مرد چون بشنید آن پاسخ تمام گفت «بر ما شد تو را کشتن حرام
زان که هر مردی که نان ما شکست سوی او با تیغ نتوان برد دست
نیست از نان خواره ما جان دریغ من چه گونه خون او ریزم به تیغ؟»^۷
عیار می گوید: چون که نان و نمک مرا خورده ای، حتی می توانی و حق
آن داری که جان مرا بستانی. من چگونه می توانم خون تو را بریزم.
در فرجام این سخن، شایسته می دانم که بیتی از خواجه بزرگ
شیراز را که در آن بیت هم رندانه از مهر نان و نمک سخن رفته است
یاد کنم تا فرجامی فرخنده باشد در این گفت و شنود. خواجه در
آغازیه غزلی می گوید:

ای دل ریش مرا، با لب تو حق نمک حق نگه دار که من می روم، الله معک
خواجه می گوید که من بارها از لب شیرین و نمکین توای یار،
بوسه بر جیده ام و بر خوان این لب نشسته ام. پس بر تو مهر نان و نمک
دارم. اکنون که به سفر می روم، این مهر و این حق را نگه دار که خدای
همواره با تو باد.

پی نوشت ها:

۱- این حمزه آذرك، پسر آذرك شاری، معروف به حمزه بن عبدالله خارجی،
از قیام کنندگان بر علیه خلافت عباسی بود که در اواخر سده دوم هجری، در
سیستان خروج کرد و نسب خود را به زوتهماسب می رساند. او گرایش ملی
داشت و مردم را از دادن خراج به عباسیان منع می کرد. حمزه جنگ های بسیاری
با هارون الرشید کرد و مردم او را دوست می داشتند زیرا به مروت و فتوت با آنان
می کوشید. حمزه در عهد حکومت مأمون، به سال ۲۱۳ هجری قمری درگذشت.
شرح احوال او را استاد دکتر ذبیح الله صفا در جلد یکم تاریخ ادبیات ایران و
کتاب دلیران جانباز آورده اند. همچنین رجوع کنید به لغتنامه دهخدا، ذیل مدخل
حمزه آذرك.

۲- اشاره است به ماجرای محمد ابن وصیف (سده سوم هجری) که دبیر
رسایل یعقوب بود. در تاریخ سیستان آمده: "...پس شعرا او را شعر گفتندی به
نازی... و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر
نیابم، چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر
پارسی... او گفت و پیش از او کسی نگفته بود..." بنگرید به تاریخ سیستان،
تصحیح ملک الشعرای بهار، انتشارات معین، چاپ اول ۱۳۸۱.

۳- این ابیات و بیت های دیگر، برگرفته از شاهنامه تصحیح و توضیح شده
مفصل استاد کزازی به نام «نامه باستان» است که در جلد ششم، ابیات ۳۷۹۷ به
بعد می توان ملاحظه کرد. همان، انتشارات سمت، چاپ اول ۱۳۸۴

۴- بهرام از فرزندان گودرز کشواد است که در دربار کاووس شاه بود... پس
از آنکه سیاوش را اندیشه بر رفتن توران قرار گرفت، سپاه خویش را به بهرام
سپرد تا به توس بپسارد. در این باره بنگرید به: فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر
متصور رستگار، پژوهشگاه علوم انسانی، چاپ اول ۱۳۶۷، جلد اول.

۵- پیران پسر ویسه، سپهدار افراسیاب است که به خرد و رفتار نیک در
داستان های شاهنامه معروف است. او با فرنگیس را برای سیاوش به زنی گرفت
و در دوره کیخسرو، به دست گودرز کشته شد. کیخسرو از مرگش غمین شد:
فرو ریخت آب از دو دیده به درد که کردار نیکی دهش یاد کرد...

بنگرید به فرهنگ نامهای شاهنامه، همان.

۶- زنگه پسر شاوران، از پهلوانان ایرانی شاهنامه در داستان سیاوش، هنگامی
که در جنگ با تورانیان، رستم به ایران بازگشت، او به همراه بهرام، دیگر پهلوان
ایرانی، از مشاوران و دوستان سیاوش بودند. در فرهنگ معین نوشته: "...زنگه یا
زنده پسر شاور(شاپور) پهلوان ایرانی معاصر کیکاووس و کیخسرو". از دلاوری
های رنگه می توان به کشتن آخواست تورانی در جنگ دوازده رخ اشاره کرد.

۷- این حکایت در منطق الطیر، تصحیح استاد شفیع کدکنی، انتشارات
سخن، چاپ پنجم ۱۳۸۷، ص ۲۴۳ آمده است و در ادامه، شیخ فریدالدین چنین
فرموده و سروده است:

خالقا، سر تا به راه آورده ام نان همه بر خوان تو می خورده ام
چون کسی می شکند نان کسی حق گزاری می کند آن کس بسی
چون تو بهر جود داری صد هزار ان تو بسیار خوردم، حق گزار